



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



الحق یقیناً

www.ghaemiyeh.com  
www.ghaemiyeh.org  
www.ghaemiyeh.net  
www.ghaemiyeh.ir

# سکافحار ۱۵

از این کتاب را بری گردانید تا دیگر مسافری نیرزاد حق بیرون نشد پس گزایم



چهل روز تا عشرت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پیک افتخار ۱۵ - چهل روز تا عرش: خاطراتی از زندگی شهید حجت الاسلام عبدالله میثمی

نویسنده:

علی پاک

ناشر چاپی:

کتاب مسافر

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۶	پیک افتخار ۱۵ - چهل روز تا عرش: خاطراتی از زندگی شهید حجت الاسلام عبدالله میثمی
۶	مشخصات کتاب
۷	اشاره
۱۰	اشاره
۱۱	خاطرات به روایت دیگران
۴۱	خاطرات به روایت همسر
۴۷	یک خاطره به روایت شهید
۴۹	زندگی نامه
۵۴	منابع
۵۵	درباره مرکز

## پیک افتخار ۱۵ – چهل روز تا عرش: خاطراتی از زندگی شهید حجت الاسلام عبدالله میثمی

### مشخصات کتاب

سرشناسه: پاک، علی، ۱۳۵۴، - گردآورنده

عنوان و نام پدیدآور: چهل روز تا عرش: خاطراتی از زندگی شهید حجت الاسلام عبدالله میثمی / گردآوری و بازنویسی علی پاک؛ [به سفارش] ستاد آیه های ایثار و تلاش.

مشخصات نشر: تهران: کتاب مسافر، ۱۳۸۷.

مشخصات ظاهری: ۴۸ ص.

فروست: پیک افتخار؛ ۱۵.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۰۲۹-۵۰۳۴-۵

وضعیت فهرست نویسی: فایا

یادداشت: پشت جلد به انگلیسی: The messenger of honor, Forty days to throne.

یادداشت: این کتاب با مشارکت و حمایت معاونت امور فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به چاپ رسیده است.

یادداشت: کتابنامه: ص. ۴۸.

موضوع: میثمی، عبدالله، ۱۳۳۴ - ۱۳۶۵.

موضوع: شهیدان -- ایران -- بازماندگان -- خاطرات

موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ -- شهیدان

شناسه افزوده: ستاد آیه های ایثار و تلاش

شناسه افزوده: ایران. وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی. معاونت امور فرهنگی

رده بندی کنگره: DSR۱۶۲۶/م۹۶ پ ۲ ۱۳۸۷

رده بندی دیویی: ۹۵۵/۰۸۴۳۰۹ ۲

شماره کتابشناسی ملی: ۱۱۹۸۶۹۰

ص: ۱

## اشاره

پیک افتخار ۱۵

چهل روز تا عرش

خاطراتی از زندگی

شهید حجت الاسلام عبدالله میثمی

پیک افتخار

ستاد آیه های ایثار و تلاش

صندوق پستی: ۴۱۷-۱۷۱۸۵ . تلفن ۸۸۹۵۰۵۲۶

نشانی الکترونیکی: [www.ayehayeisar.org](http://www.ayehayeisar.org)

چهل روز تا عرش

گردآوری و بازنویسی: علی پاک

تهیه شده در: موسسه فرهنگی کتاب مسافر

انتشارات کتاب مسافر

آدرس: انقلاب. وصال شیرازی. کوچه ناییبی. شماره ۲۹. تلفکس:

۱۹-۶۶۴۸۰۷۱۷

چاپ اول: مرداد ۱۳۸۶

چاپ: نقشینه پیمان

شابک:

همه حقوق چاپ و نشر برای ستاد آیه های ایثار و تلاش

محفوظ است.

این کتاب با مشارکت و حمایت معاونت امور فرهنگی

وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به چاپ رسیده است.

توزیع رایگان در هواپیمائی جمهوری

اسلامی ایران

ص: ۲



بسم الله الرحمن الرحيم

مقام معظم رهبری:

این روحانی شهید (حجت الاسلام میثمی)، تلاش و مجاهدتی بزرگ و دشوار را در میدان های نبرد بر عهده داشت.

ص: ۳

«پیک افتخار» عنوانی است برای خاطراتی از بزرگ مردان و شیر زنان این مرز و بوم در زمانه ای که تاریکی و ظلمت می رفت تا آسمان آبی اش را دلگیر کند؛ مردانی که شرف و غیرت ایرانی مسلمان را برای همیشه معنی کردند.

بی شک آنان کسانی هستند که فرزندان این آب و خاک، همواره به بالای بلندشان خواهند بالید!

کیست که نام آنان را با افتخار و غرور بر زبان نراند!

«پیک افتخار»، تجدید خاطره ای است برای آنان که بودند و دیدند؛ و آینه ای است برای آنان که نبودند اما تشنه ی رؤیت خورشید وجودشان هستند.

ستاد آیه های ایثار و تلاش

ص: ۴

نوجوان که بود، یک روز آمد گفت: می خواهم یک هیأت برای هم سن و سال های خودم راه بیندازم!

خوشحال شدم و تشویقش کردم. همان جا اسم هیأت را هم انتخاب کردیم: رقیه خاتون!

جلسه ی اول با چند نفر شروع شد، اما در ادامه قرار بر این شد که از جلسه ی بعد هرکس یک همراه هم با خودش بیاورد. با این روش، به مرور تعداد بچه ها زیاد شد. کم کم کلاس های آموزش قرآن دایر شد و بعد هم صندوق قرض الحسنه ای از دل این جلسات بیرون آمد. بعدها بسیاری از بچه های این هیأت به حوزه ی علمیه ی قم رفتند و طلبه شدند!<sup>(۱)</sup>

ص: ۵

مدت ها بود علاقه اش به تحصیل در حوزه ی علمیه را به ما گفته بود. ولی ما راض نبودیم او از ما دور شود. وقتی دید ما سرسختی می کنیم، رفت به مقبره ی علامه ی مجلسی و متوسل شد به ایشان. وقتی از زیارت آمد، گفت: امشب از علامه خواستم شفیع شود تا شما با رفتن من به قم موافقت کنید. حالا از شما اجازه می خواهم!

دیدم دیگر جایی برای مخالفت نیست. ناچار اجازه دادم و چند روز بعد عبدالله به همراه برادرش راهی قم شدند. (۱)

ص: ۶

---

۱- . مادر شهید

در مبارزاتش آدم پی گیری بود. مثلاً یک بار در خیابانی مردم را جمع می کند دور خودش و درباره ی امام سخنرانی می کند. خبر به نیروهای امنیتی می رسد. آن ها هم سر می رسند و مجلس را به هم می ریزند و همه را پخش و پلا می کنند. عبدالله اما همان دور و برها می ماند تا مأمورها راهشان را می کشند و می روند. دوباره برمی گردد سرجایش و این بار نوار امام را می گذارد توی ضبط صوت و صدایش را بلند می کند. دوباره، تا مردم جمع می شوند، سر و کله ی مأمورها هم پیدا می شود. این بار ناچار سوار ماشینش می کنند و می برند توی بیابان ولش می کنند.

ص: ۷

در حمام بهش خبر داده بودند فعالیت هایش لو رفته و امنیتی ها دنبالش هستند. وقتی آمد خانه، آن عبدالله همشگی نبود.  
پرسیدیم: چی شده؟

گفت: ما لو رفته ایم و بچه ها را هم دستگیر کرده اند. باید برم خودم را معرفی کنم!

پرسیدیم: چرا؟

گفت: اگر من این کار را نکنم، آن ها را شکنجه می کنند!

رفت که آماده شود. هر چه اصرار کردیم بیا از خیر این کار بگذر؛ قبول نکرد. آخر سر و از روی ناچاری گفتیم: لا اقل بیا  
استخاره کن؛ اگه خوب آمد ما حرفی نداریم!

قبول کرد. استخاره بد آمد. ناگزیر تسلیم شد. (۱)

ص: ۸

خبر آوردند توی زندان چاقو کشیده اند و چند نفر زخمی شده اند. من و چند تا از مادرها راه افتادیم رفتیم زندان ببینیم چه بلایی سر بچه ها آمده. راهمان ندادند. ما هم کوتاه نیامدیم و چند روز پشت سر هم رفتیم جلوی در زندان. بالأخره یکی از مأمورها من را شناخت و بهم گفت: میثمی زخمی نشده. چند روز دیگه که آب ها از آسیاب افتاد، بیا خودم می برمت ملاقاتش!

چند روز بعد که رفتیم، مأمور آمد گفت: پسرت نمی آد. می گه اگه بناست ملاقاتی باشه، باید برای همه باشه. مگه فقط من مادر دارم؟ (۱)

ص: ۹

میثمی به رعایت مسائل شرعی شه‌ره بود. در آن سال‌ها عمده گوشت مصرفی زندان، گوشت وارداتی بود که به طریق غیر شرعی ذبح می‌شد. به همین دلیل، میثمی از خوردن غذای زندان امتناع می‌ورزید. اما این که چه می‌خورد و چه جور خودش را سیر می‌کرد تا مدت‌ها برای ما سوال بود. اوایل فکر می‌کردیم ماست یا نان و حلوائی چیزی از بوفه‌ی زندان تهیه می‌کند که البته این هم نبود. یک روز به شکلی اتفاقی متوجه شدم چیزی از تخت او افتاد پائین و صدای خشکی از آن بلند شد. از سر کنجکاوی رفتم نزدیک؛ آن چه افتاده بود یک کیسه بود، کیسه‌ای که وقتی درش را باز کردم، دیدم پر از نان خشک است. نان خشکی که شبیه نان زندان نبود! (۱)

ص: ۱۰

---

۱- . محسن رشید



آدم تو داری بود. وقتی در زندان بود، عیبرغم همه ی شکنجه هائی که دیده بود، هیچ گاه لب به شکایت نگشود. یک روز که به ملاقاتش رفته بودم، دیدم بدجوری شکسته شده. پرسیدم: باباجان چه بلائی سرت آمده؛ چرا به این روز افتادی؟ جواب نداد؛ لبخندی زد و مسیر حرف را عوض کرد. بعد از جدا شدن از او، رفتم پیش یکی از مسئولین زندان و پرسیدم: چرا بچه ی من این طور شده؟ چکارش کردید؟

گفت: تقصیر خودش است؛ غذای زندان را نمی خورد. می گوید این غذا نجس است!

ازش خواهش کردم حالا که این طوره، اجازه بدهد چند روز یک بار مقصداری نان خشک برای عبدالله ببرم. اول قبول نکرد، اما وقتی اصرارم را دید، ناچار پذیرفت. (۱)

ص: ۱۱

وقتی از زندان آزاد شده بود، همه ی اهل محل و فامیل ها برای چشم روشنی آمدند خانه مان. روز اول خانه یک لحظه از جمعیت خالی نشد. ناهار و شام مهمان داشتیم؛ آن هم نه یک نفر و دو نفر؛ گروه گروه. شب که شد، دیگه از خستگی نای حرکت نداشتم. ظرف های نشسته همین طور گوشه ی آشپزخانه تلنبار شده بود. حتی فکر شستن شان هم آزارم می داد. رفتم افتادم و دیگه نفهمیدم کی خوابم برد. صبح که بیدار شدم و رفتم به آشپزخان، دیدم حتی یک ظرف نمانده بود روی زمین. نصف شب همه را شسته بود؛ جوری هم بی سر و صدا این کار را کرده بود که کسی بیدار نشده بود. (۱)

ص: ۱۲

---

۱- . مادر شهید

دلم هوای درس و بحث حوزه را کرده بود. می خواستم برگردم اما دودل بودم. دو دلی ام را با یکی دو نفر از دوستان در میان گذاشتم. یکی هم رفته بود و به گوش میثمی رسانده بود. یک روز آمد پیشم و گفت: بین دلت چی می گه. اگه تا حالا کاری کردی که خدا و امام زمان را راضی کردی، تکلیفت مشخصه. اگر نه، پس حالا حالاها باید باشی.

گفت: من خودم هیچ وقت شک نکردم بمونم جبهه یا برم حوزه. اما گاهی دودل شدم که برم کردستان یا بمانم جنوب!

خانواده ی یکی از دوستان به خاطر دوری از فامیل، در شیراز، اذیت می شدند. برای همین به این بنده ی خدا فشار می آوردند که باید برگردیم شهر خودمان. حاج آقا میثمی اما نمی خواست این اتفاق بیفتد، چون کسی را نداشت که جای خالی او را پر کند. درست در روزهایی که دیگر کار بالا گرفته بود و حاج آقا می خواست آن ها را راهی کند، این دوست ما می رود پیش حاج آقا و می گوید تصمیم شان عوض شده و می خواهند در همین شیراز بمانند. وقتی حاج آقا دلیل این تصمیم را جویا می شوند، این دوست ما می گوید: خانمم راضی شده و حتی اصرار می کند بماند. چون دیشب خواب دیده سیدی بهش تشر می زند که چرا نمی گذاری شوهرت به کارش برسد.

میثمی شروع می کند به خندیدن و می گوید:

ص: ۱۴

حقیقتش را بخواهی، من به امام زمان(عج) متوسل شده بودم کاری کند تو بمانی.

از آن ماجرا به بعد، هر کس می خواست به هر بهانه ای محل خدمتش را عوض کند، شهید میثمی به شوخی می گفت: یک کاری نکن خانمت خواب نما شود!

ص: ۱۵

بلافاصله بعد از ازدوایم، راهی منطقه شدم. بیست و هفت هشت روزی گذشت. دنبال فرصتی بودم که سری به خانه بزنم. مسئله را با چند نفر در میان گذاشتم. یک وقت خبر رسیده بود به حاج آقا میثمی. فرستاده بود دنبالم. وقتی رفتم پیشش، حسابی عصبانی بود. گفت: تو چرا این کار را کردی؟ چرا خانمت را گذاشته ای به امان خدا و آمده ای منطقه؟

حرفی برای گفتن نداشتم. گفتم: بی معطلی برو برش دار بیار این جا!

گفتم: حاجی کجا بیارم؛ جا نیست!

خانواده اش را فرستاد اصفهان و خانه ی خودش را خالی کرد.

خیلی بچه دوست بود. از دوستان و همکاران هر کس بچه دار می شد، می رفت دیدنش و حتماً هم یک چیز به عنوان کادو می برد. وقتی خدا دخترمان به ما را داد، به خانه ی ما هم آمد. گفت: نتوانستم چیزی برای تان تهیه کنم!

برای همین دست برد به جیبش و قرآنی را که همیشه همراهش بود، درآورد؛ یادگاری ای در صفحهی اولش نوشت؛ امضا کرد و هدیه داد به دخترم.

ص: ۱۷

شب بیست و یکم ماه رمضان با هم بودیم. آخر شب، به همراه خانواده راه افتاد برود مصلاهی مهدیه ی اهواز. با خودم گفتم می روم آن جا می بینمش. اما ساعتی بعد که رفتم مصلی، هرچه گشتم، پیدایش نکردم. فردا صبح ازش پرسیدم: حاج آقا دیشب نتوانستم در مصلی پیداتان کنم؛ کجا رفته بودید؟

گفت: دیشب بچه ها را بردم مسجد؛ آن جا به خودم گفتم در این شهر دل شکسته تر از همه کیست؟ به فکرم رسید که تو این اوضاع دل شکسته تر از زندانی جماعت کسی نیست. راه افتادم رفتم بازداشت گاه موقت. دویست نفری آن جا بودند. شب را در کنار آن ها گذراندم. (۱)

ص: ۱۸



یک بار چاه فاضلاب مقرر شده بود و سر رفته بود. بویش پیچده بود تو منطقه و همه را اذیت می کرد. اوضاع جوری نبود که کسی وقت بگذارد و آن را خالی کند. یک شب وقتی همه خواب بودند، دیدم حاج آقا بلند شد، لباس معمولی پوشید و رفت بیرون. اول فکر کردم مثل هر شب می رود وضو بگیرد برای نماز شب. اما وقتی برگشتنش طول کشید، رفتم دنبالش. از سنگر که خارج شدم، دیدم بیل و کلنگ در دست دارد تلاش می کند راهی برای تخلیه ی آب چاه باز کند.

هر جا کاری بود، میثمی حضور داشت. یک روز به او گفتم: خسته نمی شی این همه کار می کنی؟ گاهی به خودت استراحت بده؛ این قدر خودت را فرسوده نکن!

خندید. گفت: این مردم از من طلب کار هستند. من دو سال از عمرم را به آن ها بدهکار هستم. اگر این مردم انقلاب نمی کردند، من باید دو سال دیگر در زندان رژیم پهلوی می ماندم. [\(۱\)](#)

ص: ۲۰

---

۱- . آقای مهدی پور

با هم، برای بازدید، رفته بودیم به یک روستا. کارهایمان که تمام شد، گفت: بریم زیارتی هم از قبرستان روستا بکنیم و فاتحه ای بخوانیم!

در قبرستان رسیدیم بالای قبر یک شهید که اتفاقاً مادرش هم آن جا بود. این مادر دلسوخته به زبان محلی مویه می کرد؛ مرثیه می خواند و اشک می ریخت. میثمی قبر را دور زد و رفت نشست روبه روی او و به همراه او شروع به مرثیه خوانی کرد. کم کم با هم همنا شدند و با هم گریه سر دادند. مدتی که گذشت از میثمی خواستم آرام شود که قبول نپذیرفت. ناچار به مادر شهید رو انداختم و ازش خواستم که به خاطر حاج آقا بس کند. آن بنده خدا قبول کرد. بلند شدیم و راه افتادیم. وسط راه یکی از دوستان از میثمی پرسید:

ص: ۲۱

حاج آقا چطور شد که یک دفعه این جوری بی طاقتی کردید؟

میثمی گفت: وقتی دیدیم این مادر تنها نشسته بالای قبر فرزندش، تنهایی اش را حس کردم. این بود که نشستم و همراهیش کردم تا احساس تنهایی نکند! (۱)

ص: ۲۲

---

۱- . آقای علی زاده

یک روز، در شوش، از صبح داشت تلاش می کرد از تلفن عمومی با خانواده اش تماس بگیرد. نمی دانم خط خراب بود یا مشکل از تلفن بود، موفق نمی شد. رفتم بهش گفتم: حاج آقا سپاه که پنج شش خط تلفن دارد، چرا از آن جا زنگ نمی زنی؟

گفت: نمی خواهم از بیت المال استفاده کنم. اگر خودم کوچک ترین استفاده ی شخصی از آن بکنم، دیگر نمی توانم به دیگران بگویم که این کار را نکنید!<sup>(۱)</sup>

ص: ۲۳

---

۱- . آقای نظری

از مشهد که برگشت، رفتم دیدنش. زیارت قبول گفتم و از سفر پرسیدم و این که خانواده اذیت نشدند؟ گفت: خانواده را نبرده بودم!

تعجب کردم. چون به همه گفته بودند با خانواده بروند. پرسیدم: چرا؟

نگاهش رفت یک جای دور. کمی مکث کرد و بعد گفت: از وقتی برادرم شهید شده، سعی می‌کنم بین خواننده‌ی خودم و خانواده‌ی او فرقی نذارم. برای همین فکر کردم اگر تنها خانواده‌ی خودم را ببرم، خانواده‌ی او دلگیر می‌شن. از آن طرف هم چون اجازه نداشتیم همراه ببریم، از خیرش گذشتم!

ص: ۲۴

شهادت هم رزمانش در روحیه اش تأثیر گذاشته بود. شب تا دیر وقت نشستیم با هم حرف زدیم. می گفت: دلم تنگ شده؛ ماندم سر دو راهی. نمی دونم بمونم و خدمت کنم یا از خدا بخوام که شهادت را نصیبم کنه!

حالش ولی حال ماندن نبود. به شهادت برادر کوچکش اشاره می کرد و می گفت: خجالت می کشم. الان مثل دختر بزرگ خونه شده م وقتی خواهر کوچیکه را برده ن و برای او هنوز خواستگار نیامده!

ص: ۲۵

خوابیدم و وقتی برای نماز صبح که بیدار شدم، دیدم هنوز بیدار است. نمازم را که تمام کردم، در سجده بود. دوباره گرفتم خوابیدم. صبح که بیدار شدم، دیدم باز هم سرش به سجده است.

سر از سجده برداشت و گفت: دعا کن من توی این عملیات شهید بشم!

گفتم: شما دعا کنین من شهید بشم!

گفت: اگر شما شهید بشین، تدارکات به مشکل می خوره.

گفتم: پس من هم دعا نمی کنم.

خندید؛ گفت: خب دعا نکن. من که بالأخره جوابم رو می گیرم!



داشتیم می رفتیم مراسم شهید کلهر. حاج آقا همه اش تو خودش بود. پرسیدم: چیه حاجی، انگار سر حال نیستید؟

سرش را بلند کرد و نگاهم کرد. گفت: دیگه از خودم بدم می آید. دیگه خسته شدم از بس رفته م برای شهدا سخنرانی کرده م!

چشم هاش پر از اشک شد. گفت: همین هفته ی پیش رفتم مقر؛ دیدم کلهر نشسته و بلند بلند گریه می کنه. نشستم کنارش و پرسیدم چی شده؟ تعریف کرد چه قدر از نیروهاش شهید شده ن. هنوز خودم هم نمی دانم چرا، اما درآمدم بهش گفتم غصه نخور، تو اولین کسی هستی از میان ما می روی!

حرفش که با به این جا رسید، دستی به محاسنش کشید و گفت: دیگه دلم می خواد خدا توی همین عملیات مزد من را هم بده!

چند روزی بود که عملیات کربلای پنج شروع شده بود. شدت آتش دشمن بی سابقه بود. وجب به وجب خط را با خمپاره کوبیده بود. در این گیر و دار من که راهی قرارگاه بودم، ناچار شدم به یکی از سنگرهای سر راه پناه ببرم. همین طور که منتظر نشسته بودم تا بلکه از حجم آتش کم شود، دیدم یک سیاهی دارد به سنگر نزدیک می شود. نزدیک تر که شد، تشخیص دادم یک روحانی است. ب خودم گفتم عجب جرأتی دارد که زیر این آتش راه افتاده آمده این جا.

وقتی پا گذاشت داخل سنگر، شناختمش؛ حاج آقا میثمی بود، با همان لبخند و روی باز و رفتار خوش. پرسیدم: حاج آقا شما چرا آمدید این جا!

با همان لبخند گفت: امشب قراره عملیات بشه. آمدم دنیا آقای خرازی؛ می خوام کنار او باشم! (۱)

ص: ۲۸

---

۱- . آقای میرزاییگی

در عملیات کربلای پنجم و در زیر آتش شدید دشمن، به همراه شهید خرازی در خط دوم بودیم که دیدیم حاج آقا میثمی دارد می آید. شهید خرازی تا او را دید، گفت: ایشان این جا چکار می کنند؟

من رفتم و به سرعت او را به داخل سنگر بردم. شهید خرازی هم آمد داخل سنگر و به حاج آقا گفت: بهتر نبود شما در قرارگاه می ماندید؟

حاج آقا میثمی خندید و گفت: هرچه کردم دلم راضی نشد بمانم. باید می آمدم!

شهید خرازی گفت: بهتر است شما هرچه زودتر برگردید عقب. ماندنتان در این جا صلاح نیست!

حاج آقا که انگار انتظار چنین برخوردی را داشت، گفت: من با عشق و علاقه آمده ام این جا. دیدن این بچه ها به من روحیه می دهد.

من هم یکی هستم مثل این بسیجی ها. وقتی شما می گوئید برگرد عقب، تمام خستگی راه در تن من می ماند. من نمی توانم برگردم؛ می مانم![\(۱\)](#)

ص: ۳۰

---

۱- . رضا ناشی

در استفاده از امکانات بیت المال به شدت وسواس داشت. مسئول دفتر فرماندهی سپاه سوم نقل می کرد: در عملیات کربلای پنج، دیدم کنار پنج ضلعی به انتظار ماشین ایستاده. رفتم جلو و گفتم: حاج آقا چرا نگفتید وسیله فراهم کنم؟

گفت: پس این ماشین ها عبوری برای چه هستند؟ این ها همه مال ما هستند دیگه! بالأخره سوار یکی شان می شوم و می روم.

فهمیدم این طوری نمی شود راضی اش کرد. تصمیم گرفتم بی این که به خودش بگویم، بروم ماشین بیاورم. وقتی برگشتم، دیدم نیست؛ با یکی از ماشین های راه رفته بود! (۱)

ص: ۳۱

چون صادق بود، حرف هاش تأثیر داشت. یک بار یکی از فرماندهان رده بالا در قرارگاه، استعفا داده بود. دوستان هر کاری کرده بودند، نتوانسته بودند منصرفش کنند. ناچار من به همراه میثمی راه افتادیم و به دیدار او رفتیم. زمانی رسیدیم که ایشان ساکش را بسته بود و مصمم بود از این پس به عنوان یک رزمنده ی ساه خدمت کند. حاج آقا با همان لبخند همیشگی اش دست گذاشت روی شانه ی او و گفت: بیا چند لحظه کارت دارم!

با هم رفتیم و در سالنی نشستیم. حاج آقا شروع کرد به صحبت. در همین لحظه چند نفر از دوستان وارد آن سالن شدند و من به دلیل کاری که با آن ها داشتم، رفتم نزد آن ها. شاید نیم ساعت بعد بود که برگشتم. دیدم آن فرمانده، دیگر همان آدم نیم ساعت پیش نیست؛ از این رو به آن رو شده بود. بلند شد؛ از

ما خداحافظی کرد و رفت سر مسئولیت قبلی اش.

بعد از شهادت حاج آقا میثمی، یک روز او را دیدم. گفت: آن صحبت نیم ساعته خاطرت هست؟

گفتم: بله!

گفت: همان نیم ساعت صحبت، کل زندگی مرا متحول کرد![\(۱\)](#)

ص: ۳۳

---

۱- . آقای مهدی پور

شب دوم عملیات کربلای پنج بود. من و حاج آقا میثمی با یکی دیگر از دوستان در سنگر نشسته بودیم. حاج آقا میثمی یک باره درآمد که: من در این عملیات اجر خودم را از خدا می گیرم!

از فکر شهادت او لرزه به تنم افتاد. هم سنگرمان گفت که: ان شاءالله همیشه سایه تان بر سر ما باشد و خدا سایه ی شما را از سر ما کم نکند!

آقای میثمی دوباره گفت: نه، من در این عملیا اجر خودم را از خدا می گیرم!

با این تاکید، ما دیگر حرفی برای گفتن نداشتیم. ناچا ساکت شدیم و منتظر ماندیم تا کی خبر شهادت او بشنویم. و عملیات هنوز در جریان بود که خبر آوردند به سرش ترکش خورده. [\(۱\)](#)

ص: ۳۴



با پدر و مادرش سه تایی آمدند خواستگاری. اولین کسی بود که اجازه می دادم بیاید، چون هنوز درس می خواندم و علاقه ای به ازدواج نداشتم. حرف هامان را که زدیم، ازش خوشم آمد؛ او هم خوشش آمده بود. وقت رفتن، همراه شان رفتم تا دم در. در حیاط چوبی بود و با بارانی که باریده بود، باد کرده بود. عبدالله هر کاری کرد، نتوانست بازش کند. من رفتم جلو و بازش کردم. خندید و گفت: خدا را شکر، زورتان هم زیاد است!

روز جشن عقد بود و هنوز مهمان‌ها نیامده بودند. من و عبدالله توی اتاق بودیم. همین‌طور که داشتیم حرف می‌زدیم، یک وقت مهر خواست نماز بخواند. چون وقت فریضه نبود، پرسیدم: نماز چی می‌خواهید بخوانید؟

گفت: حالا شما یه مهر بده!

اصرار کردم: تا نگیرد نماز چی، مهر نمی‌دم!

سرش را تکان تکان داد و گفت: خیلی خب؛ می‌خوام نماز شکر بخوانم به خاطر این که خدا همسری مثل شما بهم داده!

ص: ۳۶

نزدیک به دنیا آمدن هادی بود. گفت: باید برم؛ اجازه می دی!

حرفی نداشتم. پرسید: اگر برم، ناراحت می شی؟

نمی توانستم دروغ بگویم. گفتم: آره؛ اما نمی خوام مزاحمت بشم؛ برو!

رفت و دو روز بعد هادی به دنیا آمد. وقتی آمد، هادی را بغل کرد؛ بوسید و اسمش را گفت. همین طور که نگاه شان می

کردم، پرسیدم: دوستش داری؟

نگاهم کرد، می خندید. گفت: مادرش رو بیشتر دوست دارم!

معمولاً- انگشترهاش را می بخشید به این و آن. برادرم یک انگشتر عقیق خیلی زیبا به من داده بود؛ من هم دادمش به عبدالله، اما شرط کردم که به کسی ندهد. گفتم: این یکی را باید یادگاری نگه داری!

انگشتر مدتی تو دستش بود تا این که یک روز دیدم دیگر نیست. پرسیدم: انگشتر چی شد؟

گفت: حالا حتماً باید بدانی؟

اصرارم را که دید، گفت: رفته بودم عیادت یه یه مجروح جنگی. انگشتر طلا- دستش بود؛ اون را درآوردم گذاشتم توی جیبش و انگشتر عقیق را دستش کردم!

ص: ۳۸

برای شهادت زیاد دعا می کرد. یک روز بهش گفتم: تو که این همه برای شهادت دعا می کنی، دعا کن با هم شهید بشیم!

گفت: نمی شه؛ دنیا حالا حالاها با تو کار داره.

گفتم: بعد از تو فایده نداره؛ مطمئنم سخت می گذره!

نگاه کرد تو چشم هام و گفت: خب وقتی می گن دنیا زندان مؤمنه، یعنی همین دیگه!

ص: ۳۹

بعد از نماز صبح، زیارت حضرت زهرا خواند. پرسیدم: چی شده زیارت حضرت زهرا می خوانی؟

گفت: شهادت حضرت نزدیکه!

وقتی آماده شد راه بیفتد، پسرمان حسین گریه کرد. حاج آقا بغلش کرد، بردش بیرون و براش چیزی خرید. وقتی آمدند خانه، بچه آرام شده بود. این دفعه من خودم گریه ام گرفت. گفتم: ما تا کی باید این وضع را تحمل کنیم؟

گفت: تا حالا که صبر کرده ای، باز هم صبر کن. به امید خدا درست می شه!

ص: ۴۰

امنیتی‌ها چون می‌دانستند من نسبت به شرعیات حسّاسم. برای همین، با یک کمونیست هم سلولم کردند. خب، من ناچار بودم خودم را از او دور نگه دارم، چون او نجس محسوب می‌شد. او هم وقتی این همه احتیاط را در مراودات من با خودش دید، شروع کرد به اذیت من. آب که می‌آوردند، زود از آن می‌خورد تا من نتوانم بخورم. غذا که می‌رسید، با دست همش می‌زد تا من نخورم. وقت نماز، مسخره‌ام می‌کرد. دعا خواندن‌هایم را به استحزا می‌گرفت. ناچار صبر می‌کردم و ماجرا به همین شکل ادامه داشت تا یک شبِ جمعه که او خواب بود، به آرامی و بی‌سر و صدا بلند شدم و مشغول دعای کمیل شدم. وقتی رسیدم به این فراز از دعا که «خدایا، اگر در قیامت بین من و

دوستان جدایی بیندازی، و مرا با دشمنانت جمع کنی، چه خواهد شد!» دیگر نتوانستم جلوی خودم را بگیرم و بغضم ترکید و با صدای بلند گریه کردم.

گریه ام که تمام شد، متوجه صدای سوزناک دیگری در سلول شدم. همین که برگشتم بینم چه خبر است، هم سلولی ام را دیدم که سرش را به حالت سجده گذاشته کف سلول و دارد ناله می کند و خدا را صدا می زند!

ص: ۴۲



شهید عبدالله میثمی، در سال ۱۳۳۴ ه. ش در خانواده ای مؤمن در شهر «اصفهان» به دنیا آمد. تولد او مصادف با شب ولادت حضرت امیر المؤمنین (ع) بود. برای نامش، از قرآن راهنمایی خواستند و اسمش شد عبدالله!

عبدالله در دوره ی دبیرستان، هم زمان با تحصیل، در کنار پدرش به کار پرداخت. علاقه ی خاصش به علوم دینی، او را در مسیر فراگیری دروس حوزوی قرار داد. میثمی تازه جوان، در کنار کسب علوم دینی، به اتفاق چند تن از دوستانش در مسجد محل، انجمن دینی و خیریه ی هیأت حضرت رقیه (ع) را شکل داد و کلاس های آموزش قرآن و صندوق قرض الحسنه بنا کرد. جلسات او، به تدریج به جلسات مخفی تبدیل شد.

کم کم عمده توجه و تلاش عبدالله و دوستانش به پخش اعلامیه، کتاب و تبیین اهداف مبارزاتی و شخصیت حضرت امام خمینی(ره)، و افشای خیانت های رژیم شاهنشاهی معطوف گردید. در پی این فعالیت ها، سرانجام عبدالله تحت تعقیب قرار گرفت و به همراه چند طلبه ی دیگر در سال ۱۳۵۳ دستگیر و روانه ی زندان شد.

شهید میثمی پس از سی ماه تحمل حبس، در سال ۱۳۵۷ به دنبال مبارزات قهرمانانه ی ملت رشید ایران به رهبری حضرت امام خمینی(ره)، از زندان آزاد شد. این آزادی مقدمه ای شد برای فعالیت های بعدی میثمی. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی و با شروع قایله ی کردستان، او به همراه دوست دیرینه اش روحانی شهید «مصطفی ردانی پور»، عازم آن جا شد و مدتی بعد، به دنبال تشکیل سپاه در یاسوج، به آن شهر عزیمت کرد. شهید میثمی در مدت حضور در

استان کهگیلویه و بویراحمد سهم بزرگی در تأمین امنیت و ثبات عشایر منطقه داشت و تلاش های فراوانی برای کمک و رسیدگی به مستمندان و خانواده ی شهدا به کار بست. این مجاهد عزیز، علاوه بر خدمت در سپاه، در تشکیل بسیاری از نهاد های انقلاب اسلامی در استان کهگیلویه و بویراحمد نقش بارزی داشت.

پس از سی ماه خدمت و تلاش شبانه روزی در آن منطقه ی محروم، به عنوان مسؤل دفتر نمایندگی حضرت امام (ره) در منطقه ی نهم (فارس، بوشهر، کهگیلویه و بویراحمد) منصوب گردید.

با آغاز جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، شهید میثمی به مناطق جنگی عزیمت کرد و فعالیت هایش را در این عرصه پی گرفت. مسؤل نمایندگی امام در قرارگاه خاتم الانبیاء (ره) - که قرارگاه مرکزی و هدایت کننده ی تمامی نیروهای سپاه و بسیج

و سایر نیروهای مردمی بود - برگزیده شد و با علاقه و عشق بی نظیر، در آن شرایط حساس در کنار فرماندهان و رزمندگان، توانست نقش مهمی را در انسجام نیروها و رشد معنویات در جبهه ایفا کند. او هر آنچه داشت، در طبق اخلاص نهاده بود و برای احیای دین خدا و ارزش های متعالی سر از پا نمی شناخت. او وقتی می دید رزمندگان و فرماندهان، برای دفاع از اسلام به شهادت می رسند و مزد جهاد را دریافت می کنند، می گفت: «خدا می داند که من این روزها دارم زجر می کشم، چرا که می بینم برادران ما چه زیبا به پیشگاه خدا می روند. خدا نکند که عاقبت ما، جور دیگری باشد.»

و این آرزو سرانجام در عملیات کربلای پنج، در در دوازدهم دی ۱۳۶۵، همزمان با سال روز شهادت حضرت فاطمه ی زهرا(س)، برآورده شد و او با اصابت قطعه ترکشی بر سرش، به ملکوت پر کشید.

شهید میثمی قبل از شهادت ۴۰ روز در بیمارستانی در اهواز بستری بود.

ص: ۴۷

-روح آسمانی، محید حسین زاده، کنگره ی بزرگداشت سرداران شهید سپاه، چاپ اول ۱۳۷۶

-تجلی عشق، محمود شاهرخی، کنگره ی بزرگداشت سرداران شهید سپاه، چاپ اول ۱۳۷۶

-یادگاران ۵، مریم برادران، روایت فتوح، چاپ اول ۱۳۸۲

-چهل روز دیگر، مهرالسادات معرک نژاد، شب‌نم غفاری، کنگره ی بزرگداشت سرداران و ۲۳ هزار شهید استان اصفهان و  
موسسه ی فرهنگی هنری شهید آوینی، چاپ اول ۱۳۸۲

-نیمه ی پنهان ماه ۱۱، زهرا رجبی متین، روایت فتح، چاپ اول ۱۳۸۲

هفته نامه ی بصیر، سال چهارم، شماره ی ۱۷

[www.sajed.ir](http://www.sajed.ir) (پایگاه اطلاع رسانی جامع دفاع مقدس)

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com)

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه



بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می  
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه  
اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**www.Ghaemiyeh.com**

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

